



نام داستان : برادر غیرتی

ژانر : احساسی - عاشقانه - پلیسی

نویسنده : مدیر لاو کده admin-ali (علی روشن)

منبع : سایت و انجمن عاشقانه لاو کده

www.lovekade.com

forum.lovekade.com



خلاصه داستان : داستان در مورد یک خواهر و برادر هست که این دو خواهر و برادر همدیگر رو خیلی دوست داشتند و روی همدیگر غیرتی بودند..

روزی از روزها یک فردی مزاحم این خواهر همیشه و بردار غیرتی با اون فرد درگیر میشه و در نهایت کارشون به کلانتری و... میکشه ! که داستان از اینجا شروع میشه...



مقدمه :

خونواده ما از یک خونواده چهار نفره تشکیل شده (من - خواهرم - پدرم - مادرم)
من آیدین هستم ۲۲ سالمه و خواهرم آیلین که ۶ سال ازم کوچک تره ۱۶ سالشه...
صمیمیت و جو خونادمون طوری بوده که باعث صمیمیت بیش از حد من و آیلین شده!
این صمیمیت بینمون باعث راحتی و حل خیلی از مشکلاتمون شده که باز اینم مدیون پدر و
مادرمونیم و ازشون سپاس فراوان داریم..
من و آیلین علاوه بر صمیمیت ، غیرت خاصی رو هم داریم که حتی غرورمون اجازه نمیده
دنبال دوست اجتماعی با جنس مخالف خود باشیم!
البته ناگفته نمونه به قدری باهم صمیمی هستیم که حتی به فکر (دوست دختر / دوست پسر)
هم نمی افتمیم!
آیلین همیشه میگه داداشی ما دوتایی به هم کافیم و نمیخواد کسی وارد زندگیمون بشه!
منم همیشه این حرف آیلین رو قبول دارم و بخاطر همین موضوع تا الان که ۲۲ سالمه این
اجازه رو به خودم ندادم که کسی وارد زندگیم شه!
یعنی واقعا آیلین این همه سال با این سن کمش تونسته تمامی نیاز هامو برآورده کنه...
دقیقا آیلین خودش هم همیمنطور تا الان که ۱۶ سالشه ، قدری به خونادمون ارزش قائل
هستش که به خودش اجازه نداده کسی وارد زندگیش شه!
منم همیشه سعی میکنم تمامی اون نیاز های آیلین رو با کمک مامان و بابام برآورده کنم...



اوایل تابستون بود ، از اونجایی که آیلین همیشه در ترم های تابستانی کلاس های زبان خارجی شرکت میکنه

امسال هم طبق هر سال در آموزشگاهی که نزدیکی خونمون بود ، برای دوره های تابستانی ثبت نام کرد...

غروب بود و تقریبا هوا رو به تاریکی بود که منم تو اتاقم مشغول انجام پروژه بودم ، مامان خونه همسایه رفته بود و بابا هم طبق معمول سر کار بود...

یه دفعه صدای محکم بسته شدن درب حیاطمون به گوشم رسید !

سریع از جام پا شدم و از پنجره نگاه به حیاط کردم ، دیدم آیلین با گریه وارد خونه شد ! سریع رفتم جلوش...

- چی شده آیلین؟؟

آیلین : سلام داداشی... هیچی.. !!

- سلام عزیزم.. چرا گریه میکنی؟

آیلین : هیچی داداشی چیز مهمی نیست !

- باید بگی چی شده؟!

آیلین : خب چی میخواستی بشه ! یه عوضی از جلو آموزشگاه افتاده دنبالم تا دم درب دنبالم کرده و اومده ، تازه کلی هم تیکه انداخته...

- هاااان چییی؟؟ خیلی خب عزیزم تو آروم باش الان من حل میکنم...

آیلین : من آروم داداشی.. چیو میخوای حل کنی؟

- آره معلومه خیلی آرومی.. الان نشونش میدم...

سریع داشتم میرفتم بیرون ببینم اون یارو کیه؟!



آیلین هم که عصبانیتو تو چشم دید ، همش التماس میکرد...

داداشییی تورو خدا ولش کن نرووو...

اما دیگه من بدجور جوش آورده بودم ، هیچ توجهی به آیلین نمیکردم !

درب حیاط خونه رو که باز کردم دیدم یه پسره تقریبا همسن و سال خودم ، سیگار تو دست

ایستاده مقابل دیوار همسایه روبرویی...

با عصبانیت رفتم جلوش ایستادم و یه نگاه به صورتش کردم و گفتم :

- هویییی پسر زود گورتو گم کن و از اینجا برووو...

پسر : تو کی هستی هان ؟

- اینو باید تو بگی کی هستی ؟ تو محل ما چه غلطی میکنی ؟

پسر : به تو ربطی داره ؟ مگه محل واسه تویه ؟

- آره محل واسه منه.. حرفی داری ؟ زود گورتو گم کن برووو..

پسر : هوویی چیزی نمیگم دیگه تو هم زیادی روت باز نشه !

اصلا عشقم میکشه اینجا ایستادم ، به کسی هم ربطی نداره !

- به کسی هم ربطی نداشته باشه به من خیلی هم ربط داره ، سریع راهتو بگیر و برو...

پسر : بچه خوشگل پررو شدی هااا الان میگیرم فلان فلانت میکنم...

- اینو که شنیدم دیگه اون آتیش دلمم جوش اومد و هیچی حالیم نبود !

یقه پسره رو گرفتم و یه مشت محکم از وسط پیشونیش زدم..

دیگه فرصت ندادم اونم رو من دست بلند کنه !

همونطور انداختم زیر پام از جون و دل میزدمش...



فقط صدای جیغ و فریاد و گریه های آیلین رو میشنید...

تا به خودم اومدم ، دیدم کل همسایه ها دورم جمع شدن و دارن پسره رو از دستم میگیرن !
اما مگه منم ول کن بودم ! تا دم آخر از جون دلم مشت های سنگینمو فقط می کوبیدم به سر
و صورتش...

همسایه ها بزور از دستم گرفتن و منو کشیدن اونور !

پسره همچنان رو زمین بود ، بلندش کردن ، از سر و صورتش خون سرازیر بود...

یکم گذشت.. پسره به خودش اومد و منم دیگه آرام شده بودم...

یه نگاه به دوربرم کردم دیدم مامان گرفته آیلین رو بغلش ، آیلین هم تن و بدنش می لرزه و
گریه میکنه...

تو همون هوالی بابا هم از سر کار رسید و همونطور ماشین رو وسط کوچه نگه داشت و با
نگرانی سریع اومد سمت ما..

بابا : چی شده آیدین؟؟

- هیچی بابا درگیر شدم با یه نفر..

بابا : هان درگیر ؟ تو که اهل دعوا و درگیری نیستی !

- خب حالا شد دیگه... بریم تو اینجا زشته همه جمع شدن...

داشتیم میریفتیم ، تو همین لحظه آیلین با گریه و صدای لرزون گفت :

آیلین : ب.. با.. بابایی.. همش تقصیر من بود..

بابا : با تعجب ! چی شده دخترم جریان چیه؟؟

آیلین : یه پسره مزاحمم شد.. منم اومدم به داداشی گفتم و اینطور شد..

مامان و بابا هر دوتاشونم که موضوع رو فهمیدن یه لحظه خشکشان زد و چیزی نمیگفتن !



یه دفعه صدای بوق یه ماشین از کوچه بلند شد !
بابا تازه یادش افتاد که ماشینو وسط کوچه نگه داشته !
سریع درب پارکینگ رو باز کرد و ماشین رو انداخت پارکینگ...
چند دقیقه گذشته بود که یکدفعه دیدیم از بیرون سر و صدای داد و بیداد و فحاشی میاد !
ظاهرا صدای همون پسره بود ! درو باز کردم ببینم بیرون چه خبره !
دیدم همسایه ها جمع شدن دور پسره ، اونم داد و بیداد راه انداخته که زنگ میزنم پلیس ۱۱۰
بیاد...
منم همون لحظه جوش آوردم و گفتم زنگ بزن از پلیس بزرگترش بیاد...
اینجا باید ما از توی بی ناموس شاکی باشیم ، کتک خوردنت هم حقت بود هنوز کم زدمت...
تو همون حال دیدم بابا از پشت دستشو گذاشت جلو دهنم دیگه نداشت چیزی بگم ! منو
کشید تو ، درب رو هم بست...
آیلین هم که همچنان گریه میکرد و مامان دستشو گرفت برد تو خونه...
بابا هم دست منو گرفت بزور برد تو خونه !
اومدیم تو خونه نشستیم و آیلین هم ماجرا رو از اول داشت واسه مامان و بابا تعریف میکرد !
یکدفعه صدای آیفون خونه بلند شد ! میخواستم بلند شم جواب بدم که بابا گفت تو بشین
خودم جواب میدم...
بابا بلند شد سریع جواب داد... بعد بهم گفت پلیس اومده ! تو همینجا بشین خودم حلش
میکنم...
بابا رفت پایین و منم از پنجره داشتم به بیرون نگاه میکردم ، دیدم بله یه پلیس موتوری
اومده...



همسایه ها همچنان بیرون بودن و داشتن با پسره و پلیس بحث میکردن!

بابا رسید و اصل ماجرا رو داشت به پلیس و همسایه ها تعریف میکرد

که پسره داد زد نخیر اونطور نیست! ثابت کنین من مزاحم دخترتون شدم، آیا کسی دیده؟!

پسره: من از پسر ایشون شاکیم... من از اینجا داشتم رد میشدم که یکدفعه گرفت منو به این

حال و روز انداخت!

همون لحظه بلند داد زدم هوایی آشغال حداقل اون غلطی که کردی روش باش و نزن از

زیرش!

سریع رفتم پایین، رو به همه گفتم من سر ناموسم با این بی ناموس جنگیدم!

پس تا آخرش هم هستم و میجنگم حتی اگه زیر دار برم...

اومدم تو سریع لباس هامو عوض کردم و رفتیم کلانتری...

تو کلانتری هم همش من سکوت کرده بودم و پسره با اون دروغ هاش داشت واسم پرونده

درست میکرد!

بابا اومدم کنارم و دستش رو گذاشت رو شونم و آروم تو گوشم گفت غصه نخور پسرم خدا

بزرگه...

خلاصه تو کلانتری گزارش پسره تموم شد و قرار بر این شد بقیه

کارهاشو فردا انجام بده!

ماهم راهی خونه شدیم و تقریبا نصف راه رو اومده بودیم که یکدفعه بابا چشمش افتاد به دستم

و متوجه شد که ورم کرده!

خودم که از شدت عصبانیت چیزی احساس نمیکردم! بعد اینکه بابا گفت، نگاه کردم دیدم

آره ورم کرده!

بابا رو کرد به من دوباره گفت غصه نخور پسرم خدا بزرگه...



بذار ما هم برگردیم کلانتری یه گزارشی براش بنویسیم تا دیگه حرفی واسه بعد نمونه !
سریع دور زدیم و برگشتیم کلانتری ، من اینطرف رو صندلی نشسته بودم ، نمیدونم بابا داشت
چه گزارشی مینوشت !

بلاخره تموم شد و گفت بریم بیمارستان یه عکس بندازن ببینیم شکستی و... نداره !
خلاصه رفتیم بیمارستان و دکتر نگاه کرد و رادیولوژی اینا نوشت و عکس انداختن از دستم...
بعد چند دقیقه نتیجه عکس و رادیولوژی رو دادن ، بردیم نشون دکتر دادیم و گفت که تاندون
دستم پاره شده باید بستری شم عمل شه !

منکه خشکم زده بود چیزی نمیگفتم ! بابا هم به دکتر گفت فعلا باشه تا فردا فکرها مون رو
بکنیم بعد...

راه افتادیم و اومدیم خونه ، آیلین تا منو دید محکم بغلم کرد و شروع کرد به گریه کردن...
آیلین : دا... دادا... داداشییی تورو خدا منو ببخش همش تقصیر من بود ، من باعث شدم !
- آروم باش عزیزم ! این چه حرفیه ! خب میدونی که من روت خیلی حساس و غیرتیم...

آیلین : آره داداشی جونم میدونم... الهیی قربونت شم کاش اصلا چیزی نمیگفتم !
- نه خیلی هم خوب کردی گفتمی اونم حقش بود یه دست کتک بخوره تا حساب کف دستش
بیاد...

آیلین : آره ولی خودمونی باشه ها داداشی انصافا خوب زدیش دمت گرم...

- عزیزم میخوام یه چیزی بهت بگم فقط قول بده که آروم باشی...

آیلین : جونم داداشی بگو؟؟ واییی خداااا چپی شده ؟

- گفتم فقط آروم باش...

آیلین : چشم داداشی آرومم بگوووو... بگوووو...



- عزیزم یه مشکلی واسه دستم پیش اومده ! فردا بستری میکنن !
آیلین : شروع کرد به گریه کردن... وایی خدااا چی شده دستت...
- آروم جونم چیز خاصی نیست ! ببین من خوبم کنارتم عزیز دلم...
آیلین یه لحظه ورم دستمو دید ، یه جیغ بلند کشید و گریه هاش شدیدتر شد...
گرفتم بغلم ، شب رو تا صبح آیلین همش بالاسرم بود و همش گریه میکرد... اونقدر گریه کرد
که دیگه اشکای منم در اومد !
تا صبح دوتایی بیدار بودیم دیگه حرصم خوابیده و آروم شده بودم ، کم کم داشتم درد دستم
رو حس میکردم !
اما اصلا به روی خودم نمی آوردم ، هر بار که آیلین می پرسید داداشی درد داری ؟ میگفتم نه
اصلا !
بلاخره صبح شد و آیلین هم سرش رو پام بود ! آروم اینکه بیدار نشه سرش رو یواشکی
گذاشتم رو بالشت و از اتاقم اومدم بیرون...
مامان : سلام پسرم صبح بخیر...
- سلام مامان مرسی صبح تو هم بخیر...
مامان : دستت چطوره ؟ زیاد درد نداره ؟
- دستم... خوبه چیزیش نیست !
مامان : میدونم که خیلی درد داری ولی به روت نمیاری !
- اهم... خب دیگه چیکار کنم ! بابا کجاست ؟
مامان : رفته پیش دوستش الان میاد.. آهان راستی گفته حاضر باشی وقتی اومد ، برین پزشک
قانونی !



- هان ؟ پزشک قانونی؟؟ پزشک قانونی واسه چی ؟

مامان : تو کاریت نباشه ! سریع حاضر شو الان بابا میاد...

سریع رفتم دستشویی و یه آبی به دست و صورتم زدم و اومدم حاضر شدم...

همون لحظه دیدم بابا از سر راه رسید ، سریع راه افتادیم رفتیم...

رسیدیم به پزشک قانونی ، من تو سالن انتظار رو یه صندلی نشستم و بابا رفت دنبال کارهاش...

بعد کلی انتظار بلاخره منو واسه مراجعه به اتاق پزشک صدا زدن...

سریع پاشدم رفتم جلوی اتاق پزشک ، یه درب زدم و رفتم تو ...

پزشک هم یه خانم بود که به ظاهر عصبی و خشمگین به نظر میرسد !

بعد کلی سوال پیچی بلاخره دستمو نگاه کرد و تایید کرد که مشکلی به تاندونش به وجود اومده !

خلاصه کارهای پزشک قانونی هم تموم شد و راه افتادیم به سمت بیمارستان بریم ،

تو راه بابا گفت بریم پیش دوستم اونم یه نگاه بندازه در مورد عمل نظرشو بده (دوست بابا هم پزشک ارتوپد بود)

بابا زنگ زد بهش ، اونم از شانس تو بیمارستان شیفت بود و سریع یه راست رفتیم پیشش...

بعد سلام و احوال پرسی ، ماجرا رو کامل بهش تعریف کردیم !

دوست بابا : بعد اینکه نتیجه رادیولوژی و دستمو نگاه کرد ،

گفت چیز خاصی نیست و من صلاح نمیبینم که اون همه عذاب بدیم و عمل کنیم !

اگه مسئله پسرمنه که من ترجیح میدم با یه آتل ببندیم و خودش بمونه جوش بخوره...

اما اگه مسئله شکایت و پزشک قانونی اینا باشه که حرفی نیست عمل کنیم...



بابا : تو اولویت که واسه ما سلامتی پسر مون مهمه ، اگه بدون عمل هم خوب بشه چه بهتر...

بابا و دوستش رو کردن به من : آیدین نظر خودت چیه ؟ عمل یا آتل ؟

- منم بی انتظار گفتم عمل !!

بابا : با حالت تعجب فقط نگاه میکرد و چیزی نگفت !

دوست بابا : خب آیدین جان میدونی که عمل کلی عذاب اینا داره !؟

- بله آقای دکتر میدونم... اما واسه ادب کردن اون بی ناموس این راهو انتخاب میکنم !

دوست بابا : کمی فکر کرد و گفت خب پس اگه زیاد درد و عذاب نداره واست یکی دو روز همینطور بمونه

مطمئنا تو این یکی دو روز خبرش به گوش اون طرف هم میرسه و شکایتشو پس میگیره...

تو این یکی دو روز مشکلی واسه دستت به وجود نیاد و بعد تصمیم نهایی رو میگیرم.

خلاصه اومدیم و روز اول گذشت...

روز دوم تقریبا نزدیکی ظهر بود ، صدای زنگ گوشی بابا بلند شد !

از کلانتری زنگ زده بودن که تشریف بیارین...

سریع راه افتادیم رفتیم کلانتری ، دیدیم بله پسره با پدرش و یکی هم نمیدونم کی بود ،

اومدن شکایتشونو پس بگیرن و از ما هم رضایت بگیرن !

خلاصه شکایتشونو پس گرفتن و امضاء اینا دادیم و بعد نوبت به ما رسید که شکایتمونو پس

بگیریم !

بابا گفت ما همچنان شاکی هستیم و قانونا هر کاری لازم باشه اقدام میکنیم و همینطوری

رضایت نمیدیم !



اینو که شنیدن یکدفعه شوکه شدن و انگار انتظار نداشتن ما اینقدر رو حرف و شکایتمون
جدی باشیم!

بابای پسره : دیگه اتفاق بود که افتاده شما هم به بزرگی خودتون ببشین و شکایتو پس بگیرین
تموم شه بره!

بابا : فعلا باید منتظر بمونین تا مشکل دست پسرم یجورایی حل بشه بعد تصمیم نهایی رو
میگیریم...

یه راست راهمون رو گرفتیم رفتیم پیش دوست بابا ، آتل گرفت دستم و گفت که حداقل باید
یک ماه همینطور بمونه تا جوش بخوره...

بابای پسره هم هر روز واسه رضایت و پس گرفتن شکایت زنگ میزد و بابا هم همش می
پیچوند!

خلاصه بعد یک هفته بابا گفت دیگه وقتشه که بریم شکایتمونو پس بگیریم...

رفتیم کلانتری و گفتیم که شکایتمونو پس میگیریم...

زنگ زدن اونا هم سریع اومدن و امضاء اینا دادیم و شکایتو پس گرفتیم...

همه چی تموم شده بود و داشتیم میومدیم خونه که جلوی کلانتری رو کردم به پسره...

پسره : با حالت شرمندگی سرش رو انداخته بود پایین...

- حالا متوجه اشتباهت شدی یا نه ؟

پسره : بله متوجه شدم... واقعا شرمنده میدونم خیلی اشتباه کردم...

- فقط این حرف رو از من قبول کن...

همیشه هر کاری کردی چه اشتباه چه درست تا آخرش روش بمون.. نزن زیرش! مرد باش
مردونه برو جلو...

پایان.